

نمایش کوتاه مذهبی

مسافر ری

صحنه: مردی در حال عبادت و در حال سالم آخر نماز است که یحیی مر اعرابی وارد شده و با خوشحالی و شادمانی می گوید:

یحیی: عبدا... عبدا... مژدگانی بده مژدگانی

عبدا...: سلام آخر نماز داده و می گوید: یحیی چه شده که مژدگانی طلب می کنی

یحیی: هم اکنون همسرم مرجانه خبر آورده که خداوند فرزند

پسری به تو عطا کرده و مژدگانی می خواهد ... می گویده آنهم چه فرزندی زیبا و نورانی و سالم

عبدا...: البته که مژدگانی می دهم ... از همسرم چه آیا او به سلامت است

یحیی: آری مرجانه گفت به سلامت و شکرانه الهی حال مادر و بچه خوب است

و اصرار دارد مژدگانی بگیرد

عبدا...: روی چشمان ... مژدگانی خودت و همسرت محفوظ است

یحیی: انشا... قدم مبارکی خواهند داشت ... راستی نام این پسر چه خواهد بود

عبدا...: هم نام خودم ... عبد العظیم .. او را عبد العظیم صدا خواهیم کرد ... باید طوری تربیت شود که

چون اجداد طاهرینم از شخصیت های علمی و عملی و جهادی دوران خود باشد و انشا... مبلغ دین و

آیین محمدی (ص)

یحیی: آری خداوند مهربان نوادگان کریم اهل بیت عصمت و طهارت را یاری خواهد کرد ... او به فضل و یاری خدا عالمی متقی و پارسا خواهد شد

عبدالله: کسی را دنبال پدرم می فرستادی تا این خبر مسرت بخش را اطلاع دهد

یحیی: فرستادم آقای من ... حتی قربانی هم مهیا شده تا ذبح شود

عبدالله: خداوند به تو و همسرت جزای خیر بدهد

یحیی: گفته بودی جد شما زیدبن حسن فرزند امام دوم شیعیان امام حسن مجتبی (ع) است. درست به یاد دارم

عبدالله: آری پدرم علی ابن حسن (ع) فرزند حضرت زیدبن حسن و او نیز فرزند کریم اهل بیت امام حسن مجتبی (ع) است و من و فرزندانم نوادگان آن حضرت محسوب می شویم

یحیی: مولای من اگر زودتر برویم بهتر است شاید کاری جا مانده باشد و مردان را طلب کند

عبدالله: آری درست می گویی برویم ... باید شکر نعمت الهی را بجا بیاوریم خدایی که در این روز عزیز هدیه ای از نسل خانواده پیامبر خدا روزیمان کرده را گرامی بداریم

یحیی: آری هم اکنون اجداد طاهرین شما شادمان و مسرورند باید شکر گزار این نعمت الهی بود

پرده دوم

راوی وارد صحنه شده و می گوید: بله عزیزان پس ولادت آقامان حضرت عبدالعظیم الحسنی (ع) طولی نکشید که عبدالله... دار فانی را وداع گفته و آن حضرت تحت سرپرستی پدر بزرگ خود قرار گرفت و حضرت علی بن حسن (ع) در رشد و شکوفایی آن حضرت و نوه گرامی اش بسیار کوشش کردند آن حضرت در طول حیات با برکت خویش از محضر امامان معصوم حضرت امام رضا (ع) و حضرت جواد الائمه (ع) و حضرت امام هادی (ع) قرآن و احکام الهی آموخته و بهر علمی و عملی فراوانی بردند. روزی در سنین جوانی خدمت امام هادی (ع) رسیدند و آن حضرت به ایشان فرمودند:

شبيه امام هادی (ع) در حال قرائت قرآن که حضرت عبدالعظیم (ع) وارد می شوند و عرض سلام و علیک

حضرت عبدالعظیم: سلام علیکم آقا و امیر مومنان

شبيه امام هادی (ع) که رو بند سبزی بر صورت دارند می فرمایند:

سلام بر تو ... آفرین ابوالقاسم آفرین بر تو معلوم است که واقعا ما را دوست داری

حضرت عبدالعظیم: مولای من شنیدن این کلمات از شما باعث خوشحالی و شادی مضاعف من شد ، از جملات شما مسرور شدم ، عرضی دارم ... ای فرزند رسول خدا ... اجازه می دهید

شبيه امام هادی : بگو خواهم شنید

حضرت عبدالعظیم : می خواهم اعتقادات قلبی خود را به محضر شما عرضه دارم که اگر درست باشد با همین اعتقادات از دنیا رفته و جان به جانان بسپارم... تا خداوند از من راضی گردد

شبيه امام هادی: نگاهی به آن حضرت انداخته و می فرماید : بگو می شنوم

حضرت عبدالعظیم : خدا یکی است و هیچ مانندی ندارد و شهادت می دهم که محمد (ص) رسول و فرستاده اوست و علی (ع) امام اول و فرزنداناش تا حضرت هادی (ع) امام دهم ما شیعیان هستیم هر کسی که شما دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر کسی با شما دشمن است با خدا دشمن است

شبيه امام هادی (ع): بعد از من فرزندم حسن (ع) به امامت خواهد رسید و بعد از او فرزندش امام دوازدهم خواهد بود که مدتی از نظر ها غایب می شود با اجازه خداوند زمانی که افراد ظالم انسانهای مومن را می کشند ظهور خواهد کرد و دنیا را مثل دریای آبی پاک پاک خواهد نمود.

حضرت عبدالعظیم: ای امام عزیز من به دو امام بعدی اعتقاد دارم و خدا را شاهد می گیرم آن دو امامان و پیشوایان من هستند

شبيه حضرت هادی : ای عبدالعظیم خدا را شاهد می گیرم این سخنان و اعتقادات تو همان هایی است که خداوند دوست می دارد.

پرده سوم

۲ مرد اعرابی در حال گفتگو وارد صحنه می شوند و اولی می گوید:

اولی: عباس حتم دارم که به محضر حضرت هادی (ع) شرفیاب بودی؟

دومی: بله همین طور است خدمت آن حضرت بودم واقعا بهترین لحظات عمرم داشت سپری می شد هر چه سوال داشتم را با حوصله و صبر پاسخ گفتند

اولی: حتما آقایمان را حسابی خسته کرده ای

دومی: نه ابوجعفر آن حضرت از درس و بحث خسته نمی شوند با اخلاق خوش و گفتاری رسا و نیک مرا میزبانی کرده و بدرقه کردند

اولی: خوب این نیکو رفتاری و نکومنشی را از اجداد طاهرینش به ارث برده اند منم بارها از محضر آن حضرت بهره برده ام گویی گنجینه علم و دانایی ایشان پایان ناپذیر است

اولی: بگو به فضل و لطف الهی ... امام داشته هایش را از جانب خدای عز و جل می دانند

دومی: بله همین طور است بارها با کلام شیرین و نافذی که دارند به این مهم اذعان داشته اند

اولی: مولایمان در آستانه سفر توصیه ای هم فرمودند

دومی: بله وقتی می خواستم خدا حافظی کنم فرمودند عبدالعظیم هم اکنون ساکن ری هستند اگر سوالی داشتی و مشکلی پیش آمد از ایشان پرس

اولی: مگر عازم شهرری هستی

دومی: به حول و قوت الهی بله ... عازم هستم

اولی: پس سلام مرا به آن حضرت برسان

دومی: اتفاقا حضرت هادی (ع) هم فرمودند سلام مرا به عبدالعظیم برسان - چشم روی چشمان

دربار متوکل

متوکل در حال قدم زدن و فکر کردن وارد صحنه می شود و بسیار عصبانی و ناراحت که پیشکار می گوید:

پیشکار: امیر به سلامت باد اجازه ورود می خواهم

متوکل: داخل شو

پیشکار: قربان مشاور اعظم تشریف آوردند و منتظر شرفیابی هستند

متوکل: بگو بیاید

پیشکار: بله یا امیر ... جناب مشاور بفرماید

مشاور وارد شده و پیشکار خارج می شود ، مشاور تعظیم کرده و می گوید

مشاور: سلام بر امیر مومنان خلیفه عالی مقام

متوکل: چرا تاخیر کردی ؟

مشاور: قربانت گردهم مشکلات روز به روز بیشتر و بیشتر شده این بنده در حال پیدا کردن راه چاره بودم

متوکل: نامه ات را دیدم و در جریان امر هستم

مشاور: قربان هر روز بر عده مردمی که به منزل حضرت هادی (ع) رفت و آمد می کنند افزوده شده که

این امر بسیار خطرناک است

متوکل: برای حل این مشکل تو را خواندم ... اگر مردم فوج فوج به دیدار حضرت هادی (ع) بروند ما

باید حکومت را رها کرده و پا به فرار بگذاریم

مشاور: ای امیر هوشمند و دانا تدبیرش چیست؟

متوکل : خوب گوش کن ، از امروز در شهر جار بزنی هر کسی به خانه حضرت هادی (ع) برود دستگیر و زندانی خواهد شد

مشاور: بله یا امیر ... همه را دستگیر و زندانی می کنیم

متوکل : ای ابله ... شایعه کنید... آنگاه هر که نافرمانی کرد دستگیر و زندانی کنید ... مگر برای تمام مردم زندان و غذا داریم

مشاور: بله یا امیر کاری می کنم کسی جرات نکند زیارت آن حضرت برود

متوکل: یکی از شاگردان نامی آن حضرت را دستگیر و زندانی کن نامش نامش ... گیر کرده (که مشاور می گوید)

مشاور: عبدالعظیم است ، او عالمی با هوش و با سواد است و بسیار با آن حضرت حشر و نشر دارد

متوکل : آری همین عبدالعظیم (ع) را بگیر و زندانی کن تا درس عبرتی باشد برای سایرین

مشاور: از سایه قربانت گردم

راوی وارد شده و گوید : مولایمان حضرت هادی (ع) به دلیل حفظ جان حضرت عبدالعظیم (ع) وی را به نمایندگی ری گمارده و آن حضرت عازم شهری شدند و در مسیر عزیمت در هر شهری که می رسیدند علاوه بر تبلیغ و تبیین احکام الهی و قرآن کریم به سوالات مردم پاسخ می گفتند

شهری

مردی وارد صحنه شده و می گوید : ابراهیم ابراهیم درب را باز کن

ابراهیم : کیستی که این موقع شب درب می کوبی

ابومحمد: ابو محمدم ابراهیم

ابراهیم درب را باز کرده و می گوید: ابو محمد مومن درب را شکستی چه شده است این وقت شب

ابومحمد : سلام ابراهیم مرا ببخش که نگرانت کردم

ابراهیم : علیک سلام... عیبی نداره ... ولی حالا چرا اینقدر مضطرب و نگرانی

ابو محمد : نه خوشحالم از شدت خوشحالی است... خبری مهم برایت آوردم

ابراهیم : خیر است انشاا... چه خبری که این همه تو را شاد کرده است

ابو محمد: مولایمان امام هادی (ع) نماینده ای برای شهرمان منصوب کرده و اعزام داشته است . ایشان هم اکنون در شهر ماست

ابراهیم : ایشان کیست که پنهانی آمده و کسی خبر دار نشده است

ابو محمد: حضرت عبدالعظیم (ع) از نوادگان امام حسن مجتبی (ع) امام دوم ما شیعیان

ابراهیم: راست می گویی

ابو محمد: آری او هم اینک در منزل یکی از شیعیان مخفی شده و به عبادت مشغول است . دوستان ما ایشان را از دستان ماموران متوکل در امان داشته اند

ابراهیم : خیلی خوشحالم کردی... باید به زیارت آن حضرت برویم

ابومحمد: ابراهیم او روزه دار است و دائم ذکر و بسیار عبادت می کند

ابراهیم : از نوادگان رسول خدا و نماینده امام هادی (ع) چه انتظاری باید داشته باشیم مومن

ابو محمد: باید این خبر را پنهانی به تمام مردم شهر برسانیم و شکر گزار این نعمت الهی باشیم

ابراهیم: این افتخار نصیب مردم شهرری شده و باعث مباهات همگان خواهد بود... حتما از جلسات بحث و درس آن حضرت بهره خواهیم برد

ابو محمد : بسیاری سوال دارم که در محضر آن حضرت طرح خواهم کرد

ابراهیم : تو برو من لباس پوشیده ، دنبال تو خواهم آمد... (نور صحنه کم و پخش نوای تواشیح)